

امپراتوری روم شرقی آمدند. در قرن دهم، ایگور^{۱۳} و سویاتوسلاو^{۱۴}، شاهزاده کی یف شصت هزار مرد جنگجو به آنجا فرستادند.

لئوی شماس^{۱۵}، تاریخ نویس اهل روم شرقی در این باره می نویسد: «آنها می گویند هرگز خود را زنده تسلیم دشمن نخواهند کرد. این ملت تا حد جنون بیباک، دلیر و نیرومندست.» و می افزاید:

«میان کشتگان زنانی دیده می شدند که دلیرانه جنگیده بودند.»

لئو همچنین حکایت می کند که یک بار جان زیمیس سس^{۱۶}، امپراتور روم شرقی، شاهزاده سویاتوسلاو را تهدید کرده گفت: برای حمله به او تمام ارتش روم را گسیل خواهد کرد. سویا-توسلاو پاسخ داد: «لازم نیست زحمت آمدن این همه راه را به خود بدهی. ما بزودی چادرهای خود را جلو دروازه های بوزان تیون خواهیم افراشت و شهر را با استحکامات نیرومند خود محاصره خواهیم کرد، و در آن موقع اگر امپراتور روم بخواهد با ما وارد نبرد شود، چون دلیران با او روبه رو خواهیم شد.»

در یکی از نبردها دشمن سپاه روس را محاصره کرد. بیشتر مشاوران شاهزاده سویاتوسلاو به او توصیه کردند عقب نشینی کند. او، اما، گفت: «سپاهیان روس بی هیچ رنجی بر مردم سرزمینهای همسایه چیره شده اند و بی آنکه قطره خونی بر زمین بریزند کشورهای بسیاری را مطیع کرده و افتخارات بسیاری به دست آورده اند. حال اگر تسلیم روسیان شویم این افتخارها از میان خواهند رفت. پس، با شجاعت نیاگان و با به خاطر آوردن اینکه سپاهیان روس تا کنون هیچگاه شکست نخورده اند برای نجات جان خود دلیرانه بجنگید. این شیوه ما نیست که برای نجات جان

13. Igor.

14. Sviatoslav.

15. Leo the Deacon.

16. John Zimisce.

خود به سرزمین پدرانمان عقب نشینی کنیم. زندگی یا مرگ ما باید چون زندگی یا مرگ فاتحان افتخارآمیز باشد.»

این تاریخ نویس اهل روم شرقی از سویاتوسلاو چنین چهره‌ای به دست می‌دهد: خطیبی خوش سخن و قهرمانی چون قهرمانان وقایعی که پلوتارخوس (پلوتارک) بیان می‌کند.

یکی دیگر از تاریخ نویسان روس همین واقعه را با زبانی ساده تر بیان می‌کند: سویاتوسلاو به سربازان خود - که آنها را بچه‌ها خطاب می‌کرد - چنین گفت: «نام کشورمان روسیه را ننگین نکنید. اگر باید بمیرید، در حالی که می‌جنگید بمیرید؛ مرگ در صحنه پیکار ننگ نیست. نگریزیم، محکم بایستیم. من فرمانده شما خواهم بود!»

دو بیان متفاوت از یک واقعه که هر دو از یک حقیقت سخن می‌گویند.

زیمیس سس، امپراتور روم شرقی خواستار آشتی با سویاتوسلاو شد. می‌دانست روسها پیوسته امپراتوری روم شرقی را تهدید می‌کردند. سربازان روم شرقی یک بار مژه شمشیر جنگاوران روس را چشیده بودند. هر بازرگان بیگانه‌ای که کالای خود را به روم شرقی وارد می‌کرد حق ورود کالا می‌پرداخت. بازرگانان روسی، اما، از این قانون معاف بودند و چیزی بابت وارد کردن کالای خود به این کشور نمی‌پرداختند.

زیمیس سس وقتی شنید سویاتوسلاو با لشکری عظیم به روم شرقی می‌آید، به کرانه‌های رود دانوب رفت تا در آنجا با او روبه‌رو شود. امپراتور جامه‌ای زربفت در برداشت و ملازمان وی که زره‌هاشان برق می‌زد با او همراه بودند. او سوار براسبی مجهز به زین و برگی فاخر به وعده گاه رسید. سویاتوسلاو را، اما، یک کرجی پارویی کوچک به آنجا آورد. سویاتوسلاو گویا علاقه‌ای به پیاده شدن در ساحل و پایبوسی امپراتور نداشت؛ با خود گفت بگذار دیگران

بروند و پاهای او را ببوسند! شاهزاده روی نیمکتی در کشتی نشست،
 اشراف روم شرقی با کنجکاوی بسیار به شاهزاده روسی نگاه
 می کردند. او زره زرین در بر نداشت. مانند ملاحان و جنگاوران
 خود جامه ای سپید و ساده به تن کرده بود. در یکی از گوشه‌هایش
 گوشواره‌ای زرین با قطعه‌ای یاقوت در میان و دانه‌هایی از مروارید
 برگرد آن می درخشید. شانه‌هایی پهن و چشمانی آبی داشت. دنباله
 سبیل‌های درازش به دو طرف افتاده و طره بلندی از مو بر روی سر
 تراشیده‌اش دیده می شد. نگاهی سخت و تیره داشت. رومیان، همان
 گونه که به او چشم دوخته بودند هر چه درباره او شنیده بودند به خاطر
 می آوردند: این همان سویاتوسلاو بیباک، شجاع و نیرومند است.
 این مرد نفوذناپذیر، پر جرأت و بی پروا قلمروکی یف را توسعه
 بسیار داده است در همه جا دیده می شود: کنار حصار دژهای ولگا
 - خزر، در پای کوه‌های قفقاز، کنار ویاتسک^{۱۷}، بر ساحل کاما^{۱۸}،
 یخ بسته و در دامنه رشته کوه‌های بالکان. در راه پیماییهای نظامی
 خسته نمی گردد. زین اسب را چون بالشی زیر سر می گذارد و در
 زیر آسمان به خواب می رود. در همه جا ناگهان ظاهر می شود
 بی آنکه کسی از پیش انتظار او را داشته باشد. با این حال،
 هیچگاه در حملات خود دشمن را غافلگیر نمی کند. مانند نجیب-
 زاده‌ای راستین به دشمن هشدار می دهد: «می خواهم با تو بجنگم.»
 و هر بار هم پیروز می شود.

تاریخ نویس ما می نویسد: «او در حالی که روی نیمکتی
 در کشتی نشسته بود با امپراتور گفتگوی کوتاهی کرد و بعد عازم
 مرزین خود شد.» پاروژنهای کرجی با ضربه‌های موزون پارو
 پهنه آب را می شکافتند و به پیش می رفتند. از آن سو، امپراتور
 با سهمیز زرین اسب خود را می تازاند...

17. Viatsk.

18. Kama.

این دو نماینده دودنیای متفاوت، پیوسته با یکدیگر درگیر بودند. رابطه میان آنها گاه صلح آمیز و گاه خصمانه بود. چند بار میان روسها و رومیان پیمان صلح بسته شد، بدین مضمون که: «تا وقتی خورشید می تابد و جهان برجاست هر کدام از ما که این پیمان دوستی را زیر پا نهد به لعنت خداوند، خدای رومیان و پرون^{۱۹}، خدای روسها گرفتار آید و نتواند خود را در پناه سپر خود حفظ کند و با شمشیر خود قطعه قطعه شود، در این صد سال و سده های بعد، برده دیگران گردد.» روسها سلاحها را از خود دور کرده در زمینهای زیر پای خدای خود، پرون دفن کردند؛ رومیان نیز بر صلیب بوسه زدند.

رومیان، اما، به پیمان صلح ارج چندانی نمی نهادند و هر بار فرصتی می یافتند از زیر پا نهادن آن باکی نداشتند. این بار نیز همین کار را کردند. سویاتوسلاو در راه بازگشت به کی یف در ساحل رود دنیپر خود را با چادر نشینان استپ، یعنی پچنگک^{۲۰}ها رو به رو یافت که در آنجا انتظار او را می کشیدند. تنها گروه کوچکی از سربازان با سویاتوسلاو همراه بودند چون لشکریان خود را از راه دیگری به کی یف فرستاده بود.

سواران استپ فریاد کنان و جیغ زنان به روسها حمله کردند و روسها، با آنکه دلیرانه جنگیدند، چون خیلی کم بودند شکست سختی خوردند.

چه کسی به پچنگکها خبر داده بود که سویاتوسلاو از آن راه به کی یف باز می گردد؟ جز رومیان چه کسی می توانست از این امر آگاه باشد؟ رومیان از هر فرصتی سود می جستند تا پچنگکها را برضد روسها برانگیزند. امپراتور زیمیسس سس هیچگاه به روسها نمی گفت: «من می خواهم با شما وارد نبرد شوم.» این امپراتور

نیرنگباز سویاتوسلاو را به دست کس دیگری به قتل رساند. ما نمی دانیم برای سر او چقدر طلا پرداخت. این شیوه رومیان بود: در جنگ آشکار دشمن را نکشیم، برای کشتن او کسانی را اجیر کنیم. با این همه، جهان همچنان برقرار بود و خورشید چون گذشته می تابید. رومیان و روسها، با این حال، نمی توانستند از همزیستی بی نیاز باشند. وقتی دشمنی روم شرقی را زیر فشار می گرفت، امپراتور از شاهزادگان روس یاری می طلبید و شاهزادگان، جنگاوران خود را به یاری آنها می فرستادند. روسها از روم شرقی در مقابل پچنگها، که مایه وحشت همیشگی آن بودند، حمایت می کردند. روم شرقی به پوستهای گرانبهای روس احتیاج داشت. رومیان، همچنین، به غله و عسل و برای شمع کلیساهای خود به موم نیاز داشتند. از آن سو، شاهزادگان و اشراف روس به پارچه، طلا، شراب و میوه روم شرقی نیازمند بودند.

۲. سفری دیگر

روسها هر سال زمستان درختهای بلوط دامنه تپه ها را می بریدند و از آنها کشتیهای کوچک یکپارچه می ساختند. به هنگام بهار، کشتیها را به خلیجهای مجاور می انداختند و در فصل بهار، با استفاده از بالا آمدن آب، از طریق رود دنیپر عازم کی یف می شدند. در آن شهر کرجیهارا از آب بیرون می آوردند و به آنها پارو می بستند. در کی یف گاریهای انباشته از غله، موم و پوستهای گرانبها در انتظار آنها بود. کرجیها پس از بارگیری، دوباره از طریق دنیپر عازم سرزمین خود می شدند. با هم حرکت می کردند چون سفر با یک کشتی کوچک خطرناک بود.

این بازرگانان وقتی به خیزابی بر می خوردند و می دیدند چگونه امواج خروشان آب، صخره های نوک تیز میان رود را احاطه کرده اند کرجیهای خود را به ساحل می راندند و آنقدر آنها را روی

زمین می کشیدند یا بر دوش می بردند تا به جایی می رسیدند که آب برای راندن قایق مناسب بود. این خیزابها جاهای خطرناکی بودند. به اولین خیزاب نام هراس انگیز «نه سپی»^{۲۱} نهاده بودند که معنی آن چنین بود: «خوابتان نبرد!» بازرگانان از سلوووتیچ^{۲۲}، خدای رود نیپر درخواست می کردند که آنان را از کنار صخره های خطرناک رود به سلامت بگذرانند و قایقهای کوچکشان را برای آنها حفظ کند به همانگونه که پرندگان دریا و مرغابیان را در پناه خود نگه می دارد.

در همین جاهای هولناک بود که پچنگهای وحشی جیغ کشان سر می رسیدند، آنها را غارت می کردند و همه شان را می کشتند. از این کسان، از این غارت زدگان و کشتگان چقدر استخوان بر ساحل به جا مانده بود!

هرگاه مسافران می توانستند از این مهلکه ها جان سالم به در ببرند و بار دیگر قایقهای خود را به داخل دنیپر بیاورند بسیار خوشحال می شدند. در جزیره کوچکی واقع در دهانه رود دنیپر، درخت بلوط تنومندی بود. بازرگانان گرد این درخت حلقه می زدند و مرغ و خروس قربانی می کردند. درخت را نیایش می کردند چون آنان را با قایقهای کوچکی که از تنه توخالی بلوط ساخته بودند به سلامت به آنجا رسانده بود. پیش از آنکه به سفر ادامه دهند، دکلهها را نصب می کردند و بادبانها را بر می افراشتند.

دریا در برابرشان می خروشید، و باد امواج عظیم کف بر لب آورده را به ساحل می کوفت. تاجران، لابه کنان، از بادها، این نوادگان ستری بوگ^{۲۳} می خواستند که آنها را برگستره توفانزده دریای نیلگون سالم به مقصد برسانند. کشتی رانان تا آنجا که می توانستند نزدیک به ساحل می راندند. پشت سر آنها، در خشکی، پچنگها به دنبال آنها می آمدند. آنها نیز از خدایان خود درخواست

می کردند توفانی بفرستد تا قایقهای روسی ناگزیر شوند به ساحل
بیایند.

زمانی بود که نیاکان این بازرگانان روسی هیچگاه از
دنیپر فراتر نمی رفتند و حتی نمی دانستند جز آن رود، رودهای
دیگری هم در دنیا هستند. زبان روسی خاطره این زمان را در خود
حفظ کرده است. مانندگی میان واژه های دانوب، دن، دنیپر،
دونتس^{۲۴} و دوینا^{۲۵} تصادفی نیست. اینها همه یادگار زمانی اند
که مردم همه رودهای خود را به یک نام می خواندند: «رود». حتی
امروز، در زبان اوسه تی^{۲۶} در قفقاز مرکزی، کلمه «دن» معنی
رود می دهد و این یادگار زمانی است که نیاگانشان از کرانه های
«دن» به قفقاز آمدند.

مردمان بدینگونه در راستای رود خود، در دنیایی تنگ
و کوچک می زیستند. این رود، اما، به آنها سفر کردن آموخت؛
آنها را دورتر و دورتر برد. کم کم با مردمان و اقوام دیگر آشنا
شدند. زمانی که به مصب رود رسیدند دریا را کشف کردند. وقتی
سفر خود را در سر بالایی رود ادامه دادند به رودهای دیگری
نیز برخوردند و دیدند که سرچشمه آنها در میان جنگل است.

کرجیهایی که بدینسان بر سطح آب می لغزیدند و پیش
می رفتند چون گاهواره تکامل آدمیان بودند. دنیپر، چون درخت
بلوط، شاخه هایش را به سوی غرب، شمال و شرق گسترده بود.

تاریخ نویسان باستانی عقیده داشتند که شخص می تواند
از طریق رود دنیپر به همه سرزمینها سفر کند و همه مردمان را ببیند.
هرگاه کسی به سوی سرچشمه رود براند، به جنگلی انبوه خواهد
رسید و در آنجا به سز چشمه رودهای دنیپر، دوینا و ولگا برخورد
خورد، آنگاه از طریق شبکه ای از دریاچه ها و رودها به دریای
بالتیک خواهد رسید. از دریای بالتیک می تواند به بالای رود راین

24. Donets. 25. Dvina. 26. Osset.

و پس از عبور از رشته کوههای آلپ به رم برود. از آنجا از طریق دریای مدیترانه به روم شرقی و از روم شرقی از راه دریای سیاه و رود دنیپر به کی‌یف باز گردد.

بدینگونه تاریخ‌نویسان باستانی از راهی سخن می‌گفتند که برگرد دنیای آنها کشیده شده بود. این راه تا بدان حد توسعه یافته بود که دیگر به یک رود محدود نمی‌شد، یک راه بزرگ آبی بود، شبکه‌ای از چند رود، دریاچه و دریا بود. قایقهای کوچکی که هر یک، یک پارچه، از تنه درخت ساخته شده بودند و دماغه‌های آنها به شکل سر اژدها بود در دوسوی این راه بزرگ میان دریاهای بالتیک و مدیترانه در رفت و آمد بودند. شاهزادگان را برای گرفتن خراج به این سو و آن سو می‌بردند و یا بازرگانانی را که این شاهزادگان به آنها پوست و عسل می‌فروختند و در برابر از آنها کالاهای آن سوی دریاها را می‌گرفتند.

کرجیهای کوچک چندین روز در راستای کرانه‌های باختری دریای سیاه حرکت می‌کردند و سرانجام به بووزان تیون می‌رسیدند، یعنی به شهری که گنبد عظیم نیمدایره‌ای قدیس سوفیای آن زبانزد همه بود.

بیکانگان به ساحل می‌آمدند ولی اجازه نداشتند وارد شهر شوند. کارگزاران پادشاه نامشان را می‌نوشتند و آنها را می‌پاییدند مبادا با خود سلاح داشته باشند. تنها پس از اجرای این شرطها بود که دریچه‌های دروازه‌های شهر به روی آنها گشوده می‌شدند و آنها می‌توانستند وارد شهر شوند، آن هم نه همه با هم که پنجاه نفر پنجاه نفر. به روسها کسی اهانت روانی داشت و این را همه ساکنان شهر پیوسته محترم می‌شمردند. آلمانها نیز وقتی وارد نووگورود می‌شدند، روسها چنین رفتاری با آنها داشتند.

روسها از میزبانان خود شکوه‌ای نداشتند چون بنا بر

قرارداد می‌توانستند هر چه می‌خواهند نان و گوشت بخورند و شراب

بنوشند و هر قدر می‌خواهند در حمامهای یونانی خود را بشویند یا بخار بگیرند.

بازرگانان روسی وقتی می‌خواستند بازگردند از میزبانان خود لنگر، بادبان و طناب برای کشتیهایشان می‌گرفتند، همه اینها را خزانه شاهی به آنها می‌داد. آنگاه با میزبانان خداحافظی می‌کردند و عازم دیار خود می‌شدند. به هنگام بازگشت، کالاهای گرانبهائی بر کشتیهای خود بار کرده بودند: طلا، پارچه‌های زربفت، میوه‌های کمیاب و شراب.

وقتی به شهر خود می‌رسیدند بارها به یاد شهر باشکوه بووزان تیون می‌افتادند و از آنچه دیده بودند داستانها می‌گفتند: جامه‌های زربفت و فاخر کیشیشان، شگفتیهای کاخ امپراتور از جمله آنکه در دو طرف تخت او دوشیر زرین بودند که دهانشان خود به خود باز و بسته می‌شد و دمشان تکان می‌خورد.

۳. آغاز روشنگری در روسیه

شهرت کاخها و کلیساهای روم شرقی همه‌جا را پر کرده بود؛ در کی‌یف نیز چیزهایی بود که مردم روس به آنها ببالند: کاخهای شاهزادگان کی‌یف را هنرمندان چیره‌دست روسی آراسته بودند. درگاهی درها از مرمر ساخته شده و رویه‌روی آتشدانها را کاشیهایی که لعاب درخشان داشتند پوشانده بودند. لعاب کاری بدون مهارت و تجربه بسیار ممکن نبود؛ باید می‌دانستند چگونه کاشیهای لعاب‌داده را پهلوی هم روی سرب بچسبانند تا رنگ آن نقره‌ای به نظر برسد، آنگاه مسی بزنند تا حالت سبز به خود بگیرد. کاشیها را در چنان حرارتی گرم می‌کردند که حتی آهن ذوب می‌شد. بعد لعاب را روی کاشی سوزان می‌ریختند. در اینجا هم باید دقت می‌کردند که لعاب را بیش از حد معینی گرم ندهند چه در آن صورت ممکن بود رنگ دلخواه به دست

نیاید. پس از آن، آهسته و با دقت، حرارت را کم می‌کردند چون اگر کاشیها را یکباره سرد می‌کردند تمام سطح لعاب پر از ترک می‌شد. برای این کار کوره‌های مخصوص و بوته‌های گلینی لازم بود تا بتواند در برابر بالاترین درجه‌گرما تاب بیاورد. در این کوره‌ها لازم بود با دسهای مخصوص بدمند تا آتش به بالاترین حد گرما برسد بی‌آنکه شعله‌ور شود.

هزار سال بعد، در کی‌یف این کارگاه کاشی‌سازی بایست از دل خاک بیرون بیاید، کاوشگران ظرفهای سفالین و بوته‌ها را مشاهده کنند و از هنر باستانی در شگفت شوند که آن صنعتگران از خواص فلزها و شیشه چه خوب آگاه بوده‌اند.

اکنون کتاب طبیعت پیش روی روسها بود و در آن مطالعه می‌کردند. هنوز، اما، نمی‌توانستند کتابهای با قلم‌نوشته شده را بخوانند. سرانجام زمان آن نیز فرا رسید: هزار سال پیش توانستند کتاب بخوانند، اسلاوها حتی بیشتر از آنها نوشتن را شروع کرده بودند. در قرن دهم، بودند روسهایی که به هنگام مرگ برای فرزندان خود وصیتنامه نوشته برجای می‌گذاشتند، و شاعران سفیران خود را با استوارنامه‌های مکتوب به خارج از کشور می‌فرستادند. روسها خواندن و نوشتن را از همسایگان غربی و اسلاوهای جنوبی - مردم موراویا^{۲۷}، چکها و بلغارها آموخته بودند.

روسها چه حروفی در نوشتن به کار می‌بردند؟ اکنون می‌دانیم در روزگار باستان اسلاوها برای بیان مطالب خود علامتها یا خطهایی روی لوحه‌های چوبین و سنگی می‌کنند. بعد، به نوشتن زبان روسی با حروف یونانی پرداختند؛ در این مورد احتمالاً برای نوشتن پوست به کار می‌بردند. با حروف یونانی، اما، نمی‌شد همه اصوات زبان روسی را نشان داد. دیران

شاهزادگان روس به هنگام نوشتن متن پیمان با دولتهای بیگانه، یا بازرگانان وقتی میخواستند سندها و صورت حسابهای خود را بنویسند، نمی دانستند برای بیان اصواتی چون «تس»^{۲۸}، «ش» و «چ» از چه حروفی استفاده کنند چون الفبای یونانی چنین اصواتی نداشت. برای زبان روسی الفبای روسی لازم بود.

در قرن نهم، در شهر یونانی تسالونیک^{۲۹} [سالونیک] راهب دانش پژوهی زندگی می کرد به نام کی ریل^{۳۰} که زبان روسی می دانست. او یک بار از اتفاق مدتی رادر کرانه های دریای سیاه گذرانده بود. در آنجا، در خانه یک روس نسخه ای از انجیل و کتاب مزامیر را دید که به خط روسی نوشته شده است. این را ما از شرح حال کی ریل دریافته ایم ولی تا امروز نمی دانیم در آن خط چه حروفی به کار رفته بودند این را، اما، می دانیم که کی ریل به جای آن حروف، حروف دیگری اختراع کرد.

الفبای کی ریل در قرن دهم با دین جدید مسیحیت به کیف آمد. آیین تازه مسیحیت در آغاز با آیین کهن، همزیستی داشت. مسیحیان در کلیسا عبادت می کردند، و مردمی که هنوز به دین نیاگان اعتقاد داشتند به شیوه کهن پیش بتهای خود سر فرود می آوردند. تاجران از وولوس^{۳۱} خدای ربه ها، می خواستند به آنها پول طلا و نقره بیشتری بدهد. وولوس، هم خدای ربه ها و هم خدای طلا بود چون پیش از آنکه پول فلزی رایج شود به جای پول، ربه رد و بدل می شد. رزمندگان از پرونتندرز^{۳۲} پیروزی می طلبیدند. مجسمه وولوس در بازار شهر بود و پرونتندرز با سر سیمین و سبلتهای زرین بر بالای تپه ای در خانه ای قدیمی که از آن یکی از شاهزادگان بود، قرارداد داشت. بعد، همه بتها را به رودخانه ریختند و غرق کردند. بدینگونه دین نو بر آیین کهنه چیره شد.

شاهزاده ولادیمیر سویا بوسلاویچ^{۳۲}، حاکم کی‌یف مسیحیت را پذیرفت و شاهدختی از خاندان شاهی بووزان تیون به نام آنا^{۳۳} را به زنی گرفت. حکومت روس به مذهب جدید نیاز داشت چون این مذهب حکومت شاهزادگان کی‌یف را نیرومند می‌گرداند و اقوام روس را هرچه بیشتر با حکومت کی‌یف متحد می‌کرد. اهالی شهرهای روسی پسکوف^{۳۴} و نووگورود می‌گفتند: «زبان شخص کافی است که او را به کی‌یف برساند.» همه ملت‌های اطراف خود را یک ملت می‌شمردند. می‌دانستند که کافر و، مانند پچنگها، «ناپاک» نیستند. در واقع، تا سالها بعد، کشاورز روسی را کرسیانین - کریستیانین^{۳۵}، یعنی «مسیحی کشاورز» می‌گفتند و این سیر بشر را از دنیای تنگ و کوچک قبیله‌ای تاندنیایی فراخ نشان می‌داد و این سیر تا دنیای آدمیان دیگر، تا جهان بزرگی که از آن همه افراد انسان بود، ادامه می‌یافت.

حالا دیگر روسها و مردم روم شرقی به یک خدا سوگند می‌خوردند و اعتقاد دینی یکسانی داشتند. تماس آنها باهم و تفاهم میان آنها آسانتر گردیده بود. دین جدید، پس از چند سال، دروازه‌های اروپای مسیحی را به روی روسها گشود. شاهزادگان کی‌یف دختران خود را به شاهان و شاهزادگان بیگانه شوهر می‌دادند. نوۀ دختری ولادیمیر ملکه فرانسه گردید. نوۀ دختری دیگرش، الیزابت، زن هارولد شاه معروف به «دلاور نروژ» شد.

در کی‌یف، هنرمندان چیره‌دست نخستین کلیسای سنگی را بنا می‌کردند. مصالح ساختمانی آن را از جاهای گوناگون به کی‌یف می‌آوردند. سنگ یشم از کریمه، مرمر از روم شرقی، تخته سنگ از کوه‌های کارپات. این کلیسای عظیم هر روز بیشتر گردن می‌افراشت و گردنبندی از پنجره‌ها این گردن را می‌آراست. این

32. Vladimir Sviatoslavich. 33. Anna.

34. Pskov. 35. Krestianin - Christianin.

کردن، گنبد کلیسا را چون سری به بدنه سنگی آن می پیوست. سنگتراشان و گچکاران بر بالای چوب بست کم مقاومت به کار مشغول بودند. کارگران وقتی از آن بالا به پایین نگاه می کردند، از تصور اینکه اگر یکی از تیرهای چوب بست بشکند و آنها از آنجا به زمین بیفتند، برخورد می لرزیدند.

سرانجام، سر روی تنه استوار شد. این گنبد به تاجی گرد می مانست، پس عجیب نبود که بنایان آن را «پیشانی» می خواندند.

کف کلیسا از کاشیهای مرمرین رنگارنگ پوشیده شده بود. بر دیوارها و طاقها با کاشی تصاویر قدیسان را نگاشته بودند. مردم کی یف، وقتی به این کلیسا، که به جای چوب، سنگ و آجر در ساختمان آن به کار رفته بود، می نگریستند از هنرمندی سازندگان آن در شگفت می شدند. اکنون کی یف نیز، مانند شارتر^{۳۶} دارای کلیسای جامع شده بود.

این کلیسا برای سیاحان یونانی سخت شگفت انگیز بود. به هیچ روی به کلیسای قدیس سوفیای آنهادر بووزان تیون نمی مانست؛ در آن یک، تنها گنبدی عظیم بر فراز کلیسا قرار داشت در اینجا، اما، بیست و چهار گنبد کوچک گنبد اصلی را در میان گرفته بودند. این گنبدها با هم به شکل هرمی سر بر افلاکک افراشته بودند. برای تماشای این کلیسای چندسر یا چندگنبد لازم بود سیاحان یونانی به شهر نووگورود سفری بکنند. این شهر به خاطر بنایانش مشهور بود. کار واقعی این بنایان درودگری بود و مردم آنها را «درودگر» می گفتند. اینان کلیسا می ساختند اما نه با آجر، که با تنه درخت بلوط و این همان شیوه قدیم خانه سازان روس بود. نجارهای روسی با مهارت بسیار درختان چند صد ساله بلوط و چنار جنگلها را می بریدند. بی اره، بی پتک و بی میخ، تنها با تبر

کلیه و ساختمان می‌ساختند. فکر می‌کنید در آوردن تخته صاف و
 پهن از تنه درخت بی‌اره کار آسانی است؟ این کار را نجارهای
 روس با مهارت انجام می‌دادند. با تبر تنه درخت را به شکل
 چند تکه چوب در می‌آوردند، از این تکه‌چوبها تخته می‌ساختند
 و بعد، این تخته‌چوبها را برای ساختن هرچه می‌خواستند به کار
 می‌بردند. این تکه‌چوبها را در چهارچوبی در کنار هم نهاده محکم
 می‌کردند و بعد، از این قطعه‌چوبها در ساختن سقف استفاده
 می‌کردند. خانه‌هایی که بدینگونه ساخته می‌شدند بسیار محکم
 بودند؛ برف و یخبندانهای زمستان، رگبارهای تابستان، بادهای
 پاییزی و سیل‌های بهاری را تاب می‌آوردند. سطح پشت بامها را
 به شکل ۸ می‌ساختند تا برف بر آن نماند و باعث نشود سطح
 پشت بام فرورفتگی پیدا کند. باد نیز بر این بامها اثری نداشت
 چون بر چهارچوب استواری قرار داشتند و به شکل اسب ساخته
 شده بودند. برای آنکه سیلاب به‌خانه‌ها آسیبی نرساند آنها را
 بر سطح زمین نمی‌ساختند؛ بر بلندیها بنا می‌کردند. اتاقهای بالا
 را که جای نشیمن بود گرونیتسی^{۳۷} می‌گفتند که در روسی
 به معنی تپه است. پلکان مستقی کف خانه را به مدخل طبقه بالا
 می‌پیوست. برای آنکه سرمای سخت، این مهمان ناخوانده، نتواند
 یکباره به درون راه یابد، ناگزیر بود خود را در مدخل خانه گرم
 کند! دیوارها کلفت و پنجره‌ها کوچک بودند. بدینگونه، درود-
 گران به هنگام ساختن خانه با نیروهای ستیزه‌گر طبیعت وارد
 نبرد می‌شدند. در این نبرد تبر تنها يك افزار کار نبود، سلاح نیز بود.
 بعد، نجارها با مشکل تازه‌ای روبه‌رو شدند: ساختن
 کلیسا با مصالح و روش بنای خانه‌های معمولی. از هنرمندان
 یونانی آموختند که کلیسا باید دارای محراب باشد و گنبدی بر
 روی آن ساخته شود. نجارهای نوگورود با شیوه خاص خود این

مشکل را حل کردند. کلیسای ساخته شده که سیزده پام داشت، از آن رو که برای شاهزادگان خود خانه‌های چندبامه می‌ساختند. کلیسا را نیز چون خانه‌های خود بر بلندی بنا می‌کردند. رواق کلیسای یونانی در اینجا به شکل مدخل سبک روسی درآمد. گنبدها را به صورت کلبه‌های چوبین نوک‌تیز ساختند. در شهرهای روسی، کلیساهای چوبین و سنگی یکی پس از دیگری سر بر می‌افراشتند. هر کلیسا ترکیبی بود از بخشی بومی و روسی و بخشی خارجی و روسی. از آن‌سو، کلیساهای روم شرقی نیز شکل خاص خود را داشتند. شکل نخستین آنها از باسیلیکا^{۳۸}ی مستطیلی یونانی و بعد پانته‌ئون^{۳۹} گنبدی شکل روسی بود. در یک سر مستطیل، که زمانی داوران یونانی جلوس می‌کردند، اکنون محراب کلیسای مسیحی قرار داشت و در بالای ساختمان یونانی‌ساز کلیسا گنبد سبک روسی ساخته شده بود. و اینجا در کی‌یف، در نووگورود، باسیلیکای یونانی، پانته‌ئون روسی و شاه‌نشین روسی با هم آمیخته کلیسای چندگنبد روسی را به وجود آورده بودند.

این کلیسای سنگی نو در کی‌یف ساخته شده بود...
 شاهزاده روسی، اشراف، ملاکان، بزرگان شهر و همه مردم شهرهای اطراف را دعوت کرده بود. روزی که ساختن کلیسا به پایان رسید تعطیل عمومی گردید. سیصد خمره نوشابه انگبینی آماده شد. در کلیسا آیین ویژه‌ای برگزار شد. مردم از پشت درهای بسته کلیسا می‌توانستند آواز کشش‌دار و غمینی را بشنوند، گفتی کلیسا خود آواز می‌خواند. در بیرون کلیسا روز بود. نسیمی ملایم بوی علفهای استپ را به آنها می‌آورد. در داخل کلیسا، اما، شب بود. چراغها چون ستارگان از سقف آویخته بودند. شعله‌های شمع در فضای کلیسا سوسوسی زدند. تصاویر رنگارنگ قدیسان و فرشتگان بر روی کاشیها در زیر نور لرزان شمع گاه می‌درخشیدند و

38. Basilica. 39. Pantheon.

گاه معو می شدند. فروغ حیات، یک لحظه، دیدگان بی حرکت
مریم با کره را روشن می کرد، بعد چهره سیمفاشش دوباره معو
می شد. دنیای اینجا چقدر با دنیای زنده راستین - که درست در
آن سوی دیوارهای ضخیم و پنجره های کوچک قرار داشت -
متفاوت بود! در کلیسا رایحه دیگری بود؛ بوی برگ درخت،
علف یا خاک جاده به مشام نمی رسید، بوی موم مذاب،
دود چراغ و بوی سکرآور بخور استشمام می شد. دیوارهای
سنگی مرطوب به انسان احساس حضور در گورخانه را القا می کرد.
همسرایان درباره دنیای دیگر آواز سر داده بودند. هرگاه کسی به
مدخل کلیسا قدم می گذاشت، گفتی در آستانه دنیای دیگر گام
نهاده است.

بدینسان دنیای شگفت انگیز تازه بر این مسیحیان نوآیین
چهره گشوده بود. دیوارهای کلیسا چون جلدهای کتاب بودند که
انسان پس از ورود در آن، خود را در دنیای دیگری می یافت.

کتاب از جاهای دوردست وارد می شد. کتابها طی
قرون در سرزمینهای گوناگون سرگردان بودند. مانند مسافران از
دیده ها و شنیده های خود برای مردم سخن می گفتند - از قربانیهای
مقدس و سرزمینهای دوردست.

به یاری این کتابها بود که مردم روس از شهرها، رسمها
و اعتقادات گوناگون آگاهی یافتند.

کتاب در شهر کی یف کمیاب بود. تنها در کلیساها و
کاخهای شاهی یافته می شد. کتابخوان از کتاب هم کمیابتر بود.
شاهزادگان به سودمندی دانشی که در کتابها بود پی بردند.

در یکی از قصه های عامیانه قدیمی، ولادیمیر، شاهزاده
کی یف به بزرگان دربار خود چنین می گوید:

از من می خواهید همسری خوب و سودمند

زیبا و هوشیار برای شما بیابم،

همسری که بتواند به زبان روسی بخواند
و ترانه‌های دینی سر دهد،
تا مردمان او را مادر کوچک خود بخوانند
و او برای این سرزمین افتخار بیاورد.

یکی از تاریخ‌نویسان باستانی می‌نویسد: «ولادیمیر فرمان داد
معابد کافران و مجسمه‌های خدایان آنها را ویران کنند و به جای
آنها کلیساهای مسیحی بسازند. از همین زمان بود که در شهرهای
روس کلیسا و کشیش پیدا شد، و شهرنشینان و روستاییان به
کیش مسیحیت درآمدند. ولادیمیر اشرافزادگان را از خانه‌های
خود بیرون فرستاد تا خواندن و نوشتن بیاموزند. مادران بر کودکان
خود می‌گریستند، گفتمی که مرده‌اند. در واقع، اینان هنوز به مذهب
جدید نگرویده بودند.»

در این زمان نخستین مدرسه روسی در کی‌یف به وجود
آمد. در این مدرسه کودکان خواندن تنها را نمی‌آموختند که
دانشها- «کتاب‌آموزی»- را نیز فرا می‌گرفتند. سرزمین روس به
کسانی نیاز داشت که خواندن و نوشتن بدانند...

۴. دو همسایه

اکنون به صفحه‌های قدیمترین وقایعنامه نگاهی بیفکنیم. این
کتاب تاریخ سرزمین روس با زبانی ساده و شاعرانه نوشته شده
است. تاریخ‌نویس، خود، برخی از رویدادها را به خاطر می‌آورد؛
داستانهای پیشینیان یادآور داستانهای دیگری اند- همچنین زنده
کننده افسانه‌ها و ترانه‌های عامیانه.

این وقایعنامه درباره شاهزادگانی است که در تقویت
کی‌یف کوشیدند. هر چند سطر درباره وقایع یک سال است و هر
صفحه به یک نسل اختصاص دارد.

ولادیمیر مرد. پس از او حکومت کی‌یف به دست پسرش،

یاروسلاو^{۴۰} افتاد. در این وقایعنامه آمده است: «یاروسلاو در سال ۱۰۳۸ شهر بزرگی ساخت که دروازه‌های آن از طلا بود. همچنین کلیسای قدیس سوفیا را بنا کرد. به کتاب ارج بسیار می‌نهاد، شب و روز، بیشتر وقت خود را صرف خواندن کتاب می‌کرد. آثار نویسندگان بسیاری را گرد آورد و آنها را از زبان یونانی به اسلاوی برگرداند. کتابهای بسیاری را باز نوشت که دستداران اینگونه کتابها بتوانند از خواندن مطالب مذهبی بسیاری که در آنهاست، لذت ببرند، یاروسلاو، آنگاه، همه این کتابها را در کتابخانه‌ای که در کلیسا ساخته بود گرد آورد، و کتابخانه را با طلا، نقره و اشیای مقدس آراست...»

بدینسان در کی‌یف نخستین کتابخانه روس در پس دروازه‌های طلایی چندگنبدۀ قدیس سوفیا برپا شد. روسها کتابها را می‌خواندند و تصویر مبهمی از سرزمینها و دریا‌های دوردست که تا آن زمان از آنها اطلاعی نداشتند در ذهنشان نقش می‌بست.

قدیس الکسی یوس^{۴۱} با کشتی از روم به سوریه رفت، در راه به کسانی که چند خرمسابقه با خود می‌بردند، برخورد و با آنها از راه خشکی به شهر ادسا^{۴۲} واقع در مقدونیه رفت. این سفر، اما، به پایان نرسید. از ادسا «به‌خواست خداوند، و به یمن وزش یادهای مساعد» خود را به رم رساند. خوانندۀ روسی کتاب دیگری را می‌گشود: درباره سرزمین مقدس بود و رود اردن با نزارهای انبوه آن که مسکن پلنگان بود. کنار این نزارها شترهای عربستان با بارهای گندم در حرکت بودند. به دنبال این کاروان راهب مقدسی که از رود اردن برای صومعه خود آب برداشته بود حرکت می‌کرد.

این کتابها خواننده را تنها به سرزمینهای دوردست

نمی‌برد، به زمانهای گذشته نیز فرامی‌خواند. روسها از خواندن داستانهای اسکندر مقدونی پی بردند که کودکان یونانی در آن زمان چه درسهایی می‌خواندند: موسیقی، «قوانین ستارگان» که همان نجوم باشد، «اندازه‌گیری زمین» یعنی هندسه، «دانش کلمات» یعنی فن بیان، و «دوست داشتن حکمت» به معنای فلسفه.

کتابها به خواننده روسی آگاهیهای دیگری نیز می‌دادند: درباره فلسفه ارسطو، راجع به هوسروس که منظومه‌ای درباره نبرد ترویا سروده بود، پیشگوی معبد دلفوی^{۴۳}، معبد زئوس^{۴۴} اولووم پووسی، شهرهای مصری ممفیس^{۴۵} و اسکندریه، بابل و درباره هندوستان، یعنی جایی که برهنه‌ها می‌زیستند.

«و اسکندر درختان زیبای بسیاری دید که سرشار از میوه‌های گوناگون بودند. رودی با آبی به‌سفیدی شیر در آن کشور جریان داشت. آنجا پر از درختهای خرما و تاکهای انگور بود...» خواننده، شگفت‌زده، با کشورهای عجیبی که اسکندر دیده بود آشنا می‌شد، درباره «مردمی که چون سگان پارس می‌کردند»، «مردمی که چشم و دهانشان به‌جای آنکه در صورتشان باشد روی سینه‌شان قرار داشت»، درباره کشوری که خورشید هیچگاه بر آن نمی‌تابید و هوا همیشه به روشنی سپیده‌دم بود.

چه چیزهای شگفت‌انگیزی که در کتابهای علوم طبیعی باستانی راجع به پرندگان و جانوران وحشی می‌خواند! در اینجا نیز حقیقت و افسانه را به هم درآمیخته می‌دید. علاوه بر تصویر فیل و شیر، به تصاویر جانورانی برمی‌خورد که هرگز وجود نداشتند: جانورانی نیمه‌روپاه و نیمه‌فیل، فیل‌گراز و شترپلنگ وحشی. داستان شگفت‌انگیزی بود درباره جانور عظیمی که در آب زندگی می‌کرد و می‌توانست در یک بار فیل را درسته ببلعد. خواننده روسی هم‌زمان با خواندن افسانه‌های یونان،

43. Delphoi.

44. Zeus.

45. Memphis.

فلسفه یونانی را نیز مطالعه می کرد. در کتابی به نام ذنودان از احوال و افکار پوتانگوراس^{۴۶} [فیثاغورث]، سقراط، دیوگنسی^{۴۷} ارسطو و اپیکووروس^{۴۸} [اپیکور] آگاه می گشت. در باره چهار عنصر اسپه دو کلس^{۴۹}، یعنی: آتش، هوا، آب و خاک، چگونگی پیدایش زمین و دیگر کائنات را مطالعه می کرد. همچنین در می یافت ارسطو عنصر پنجمی را به نام «فضای اثیری» به عناصر چهارگانه افزوده و گفته است این فضای اثیری چون توده ای از دود زمین را در بر گرفته و فاصله آن از همه اطراف زمین به یک اندازه است.

پژوهنده روسی هرچه بیشتر می رفت شگفت زده تر می گشت: دریافت که زمین کروی شکل است و هنگامی که در کسی یف روز است در نیمه دیگر کره زمین شب است. علت خورشید گرفتگی و ماه گرفتگی را فهمید: خورشید گرفتگی وقتی است که ماه میان زمین و خورشید قرار بگیرد و ماه گرفتگی زمانی است که زمین میان ماه و خورشید حائل شود. در کتابی به قلم یکی از راهبها به اشاره های احتیاط آمیزی در مورد اتم (اتم) های دموکریتوس برخورد به این شرح که: «اتم ذره ای است نابود ناشونده و تقسیم ناپذیر.»

خواننده هرچه بیشتر کتاب می خواند بیشتر در می یافت که در چه جهان عظیمی زندگی می کند. درباره انسان می اندیشید: «آفریده ای که میان آفریدگان بزرگ، بس کوچک و میان آفریدگان کوچک، بسیار بزرگ است». درباره فرزانه گانی مطالعه می کرد که موجودات را زائیده «ضرورت» و نه مخلوق اراده خداوند، می دانستند. از این توجیه دوگانه بود که غنا و ثروت، تندرستی و بیماری، بردگی و آزادی، صلح و جنگ پدید می آمدند، همه

46. Pothagoras.

47. Diogenes.

48. Epikouros.

49. Empedokles.

چیز تابع این ضرورت بود از آن جمله «گردش اجرام آسمانی». روسها کم کم با موقعیت سرزمین خود در جهان آشنا می شدند. در کتابی که کوسماس^{۵۰} نوشته بود چنین خواندند که دنیا دارای سه بخش است: آسیا، لیبی و سرزمین ابریشم، یعنی چین، و همچنین درباره ساکنان زمین آگاهیهایی به دست آوردند. مترجم روسی این کتاب، روسیه را هم با ذکر این جمله به آن سه بخش افزوده بود: «در غرب کشور بزرگی است به نام روسیه». دانش بشری از هرسو، از هر منبعی به سوی روسیه روان بود. از انجیل، قصه های بابلی، داستانهای اسکندریه و آثار فلسفی یونان. فرهنگ روس با فرهنگ سرزمینهای بیگانه در آمیخت و بدینگونه فرهنگ جوان و پیشرو روس زاده شد.

حالا دیگر کتابخانه ما، با آن درهای زرین، هر روز کتابهای بیشتری در خود جا می داد. در این کتابها آنچه با فرهنگ روسی بیگانه بود شکل روسی به خود می گرفت: افسانه ها، متلها، قصه های پریان، منظومه های حاوی داستانهای عامیانه و قصه های جنگ و ستیز. در وقایعنامه های باستانی، در مواضع ایلاریون^{۵۱}، در شعر بوریس^{۵۲} و گلب^{۵۳} و در آثار شاهزاده ولادیمیر سونوماخ^{۵۴} ادبیات روس زاده شد و زبان ادبی روس به وجود آمد.

یکی از مردم کی یف به نام ایلاریون، «مردی مقدس و فرزانه که (نماز) و روزه او ترک نمی شد» کتابی نوشت به عنوان سخفانی در باب قانون و احسان. در این کتاب از ولادیمیر و پدر او بدینگونه یاد می کند: «ولادیمیر آموزگار و مربی، شاهزاده بزرگ کشور ما، فرزند سویاتوسلاو با فر و شکوه... این دو بر مردمی تهیدست و بیفرهنگ حکومت نمی کردند، بر سرزمین روس

50. Cosmas.

51. Ilarion.

52. Boris.

53. Gleb.

54. Monomach.

حاکم بودند، سرزمینی که همه جهانیان آن را می‌شناسند و گرامی می‌دارند.»

ایلاریون سرزمین روس را با همه وجود خود دوست داشت و همواره با عشقی پر شور درباره آن می‌نوشت. در جای دیگر از ولادیمیر، شاهزاده فقیر چنین یاد می‌کند: «ای مرد ورجاوند، سر ازگور بردار! از آن رؤیا که تورا دلبسته کرده بیرون آی چرا که تو خفته‌ای و نه مرده و در روز واپسین بیدار خواهی شد... خواب از سر به در کن، دیدگان بگشا تا دریابی که خداوند چه سان نامت را گرامی داشته است و فرزندان به تو می‌بالند... شهر را بنگر که در فروغ آفتاب چه درخششی دارد، یا آن کلیساهای شکوهمند که نوباوه دین مسیح را در دامان خود می‌پرورند. تندیسهای مقدس شهر را بنگر و از تماشای این همه زیبایی پر خود بیال و شادی کن.»

سالها گذشت. با گذشت هر سال، روسها «از حلاوت کتاب» بیشتر برخوردار می‌شدند.

سیریل^{۵۵}، اسقف اهل اورشلیم، چنین می‌نویسد: «عسل شیرین و شکر مطبوع است کتاب، اما، از آن دو شیرینتر و بهتر است.»

در کلیساها «غرفه‌ها پر از کتاب‌اند». در غرفه‌های راهبان، «آنچه به چشم می‌خورد مجسمه و کتاب است.» در اقامتگاههای شاهزادگان و اشراف اتاقی بود به نام «چلیپاخانه». در اینجا کتابها را روی پایه‌ای نهاده و بالای آنها شمایل گذاشته بودند. هر صومعه کتابخانه‌ای داشت. برخی از راهبان از کتابها نسخه برمی‌داشتند.

در صومعه پچرسکی^{۵۶} واقع در کی‌یف، راهبی به نام نستور^{۵۷} نوشتن «وقایعنامه» خود را به پایان رساند. این «سرپرست

روحانی ناحیه روستوف^{۵۸}، بسی فراتر از وطن خود را می‌دید. همه کشورها را می‌دید و می‌دانست برای رسیدن به روم شرقی باید از کی‌یف به دریای بالتیک، از آنجا به رم و از رم به بوزان تیون (روم شرقی) رفت و از آنجا دوباره به کی‌یف بازگشت. خانواده بزرگ ملل اسلاو را می‌دید. نیک می‌دانست که همه این ملتها یک خانواده‌اند و زبان و خط واحدی دارند.

بدینگونه روشنگری اندیشه در روسیه گسترش می‌یافت. اینجا سرچشمه رودی بزرگ بود که هر سال سرشارتر و وسیعتر می‌گشت. باید روزی هر بهره‌ای از عظمت و زیبایی گرفته بود اقیانوس فرهنگ انسانی را هدیه آورد و دین خود را ادا کند. وقایع نویسی ما آنچه را می‌گوییم تأیید می‌کند، آنجا که می‌گوید: «ما دانش خود را از کتابها می‌گیریم چون با آب این رودخانه است که می‌توانیم عطش خود را فرو نشانیم.»

بخش سوم

۱. ثروت‌های شرق

روز و شب، بامداد و شامگاه همیشه همزمان با هم بر روی زمین وجود دارند. هنگامی که در یک نیمه کره زمین نور پریده رنگ غروب آفتاب بر جنگل و دشت می‌تابد، در نیمه دیگر سپیده دم است.

فرهنگ نیز در آغاز چنین بود.

به هنگامی که فروغ فرهنگ باستانی در ایتالیا و روم شرقی رو به زوال بود، در کی‌یف و دورتر از آن، در عربستان، تمدنی طلوع می‌کرد.

عربستان از دیرباز گذرگاه کاروانهای بازرگانی بود. بازرگانان سنگهای گرانبها و ادویه از هندوستان بر شترها بار کرده به آنجامی آوردند. پارچه ابریشمین از چین و عاج از حبشه که در آن سوی دریای باریک سرخ قرار داشت می‌آوردند.

این کاروانها همیشه از راه مکه عبور می‌کردند و در آن شهر مقدس متوقف می‌شدند. در مکه «سنگ سیاه» را نیایش

۱. سنگ سیاه، اشاره به حجرالاسود است که عبارت از سنگ سیاه رنگی است که در رکن شرقی خانه کعبه، حدود ۱/۵ متر بالای سطح زمین، نزدیک در کعبه در دیوار نصب شده است و اکنون به صورت سه پارچه سنگ درشت و چند پارچه سنگ ریز است، که کنار یکدیگر در قابی سنگی قرار دارند و گرداگرد آن را قابی فلزی گرفته

می کردند؛ عقیده داشتند آن سنگ از آسمان افتاده است. قبیله های عرب نیز همه این سنگ را مقدس می دانستند. ستارگان در آسمان و سنگها در زمین مسیر زندگی بشر را معین می کردند. وقتی این ستاره از آسمان سقوط کرد، مردم آن را چون سنگی مقدس، چون یکی از خدایان گرفتند. زائران از هر سو به مکه رو می آوردند؛ کشاورزان واحه های دور، اعراب بدوی گله های گوسفند خود را از میان شهر می گذرانند و چادرهای سفید خود را کنار دیوارهای سفید برمی افراشتند.

کشاورزان، صحرانشینان را دشمن خود می دانستند. از آن سو، بازرگانان هم دیدار صحرانشینان عرب را خوش نداشتند. در مکه، اما، خود را در امان می دیدند، چرا که در آنجا همه روز، روز مقدس بود و هر جا مقدس بود بازار مکاره نیز دایر می بود.

در مکه کشاورز یا صنعتگری وجود نداشت. مکه شهر بازرگانان بود. در اینجا خرید و فروش و وام سکه های بووزان - تیون به نام بزانت^۲ طلا رواج داشت.

بازارهای شهر را فقط نور خورشید روشن می کرد. در این بازارهای پر جمعیت و پرهیاهو پیوسته عرعر خران و آوای دوردگها به گوش می رسید. کوهان شترها که میان جمعیت در حرکت بودند، دیده می شدند. در راستای خیابانهای باریک شهر و در حصار دیوارهای سفید گلین خانه ها تا چشم کار می کرد

→
است. جنس آن را بعضی گدازه آتشفشانی و بعضی دیگر بازالت دانسته اند، ولی از آنجا که سطح آن به وسیله استلام (لمس کردن) و بوسیدن صاف و خورده شده است، تشخیص جنس آن دشوار است. قطر آن حدود ۳۰ سانتیمتر و رنگ آن سیاه متمایل به قرمز است و ذرات سرخ و زرد در آن دیده می شود. - ۴.

2. Bezant.

عمامه و دستار دیده می‌شد. این خانه‌ها پنجره نداشتند و از بیرون بسیار محقر به نظر می‌رسیدند ولی هنگامی که همان در باریک و کوچک خانه را می‌گشود و از دالان تاریک آن قدم به اندرون می‌نهاد از مقایسه درون خانه با بیرون آن در شگفت می‌شد. در اینجا، سقف کمانی مجللی بر سه ستون باریک سفیدرنگ استوار شده بود. فواره چشمه وسط حیاط بر آجرهای مرمرین اطراف آب خنک می‌افشاند. فضای اتاقها از بوی خوش بخور پر بود. خانه در میان شهر گرمزده مکه چون واحه‌ای در بیابانی خشک و سوزان بود که به جای نخل، ستون و به جای چاه، چشمه داشت. تاجران شهر مقدس مکه زندگی باشکوهی داشتند. ثروتمندترین آنها کسانی بودند که با پرارزشتین کالا، یعنی سکه‌های طلا سروکار داشتند.

به راستی، چه شد که بعدها این مردم که خود را خوشبخت می‌دانستند در وضع بدی افتادند و هر روز وضعشان بدتر گردید؟ چرا دیگر بازرگانانی که به مکه می‌آمدند نمی‌توانستند چون گذشته از رباخواران مکه بخواهند که مدت وام آنها را تمدید کنند یا، دست کم، نرخ بهره را پایین بیاورند؟

مکه دچار سخت‌سالی شده بود. قیصرهای روم و امپراتوران بوزان تیون طلا به حد کافی داشتند. از آن سو، همسایه آنها، ایران، راههای بازرگانی شرق را در اختیار داشت. عربستان متروک مانده بود. وضع تجارت روز به روز بدتر می‌گردید. دریای مدیترانه هر روز از کشتیها خالیتر می‌گشت. از آن رو که بربرها در ایتالیا مستقر بودند سیل کالاهای هند به ایران و روم شرقی سرازیر شد.

مثل آن بود که دنیا به آخر رسیده باشد. ثروتمندترین شهرهای بازرگانی، پس از آنکه عبور و مرور کاروانها در معابر آنها قطع شد، متروک ماندند. شهرها، چون کشتزارهای خشک،

خالی از حیات شده بودند. غبار شن آجرهای سرزمین کاخها را پوشانده بود. از آن همه ثروت و شکوه باستانی جز خرابه‌ای چند چیزی باقی نماند.

در مکه نیز همه چیز تمام شده بود. چگونه می‌شد از آن وضع رهید؟

تا این زمان برای تاجران ثروتمند کارها بر وفق مراد بود. ثروتی که گرد آورده بودند کم نبود. به اقوام وحشی، سوداگران، روستاییان و بدویان صحرانشین پول به سود می‌دادند. عرصه بر بدهکاران تنگ شده بود. هر چه داشتند درگرو وام بود. رباخواران برای هر بزانت که به وام می‌دادند سه برابر سود می‌گرفتند. بدهکاران از اینان سخت نفرت داشتند.

مردم، با شوق روزافزون در آنجا که سنگ سیاه مقدس قرار داشت گرد می‌آمدند و به نیایش می‌پرداختند. سنگ، امسا، همچنان خاموش بود. اهالی در اطرافگاه کاروانها گرد می‌آمدند و با اشتیاق به قصه‌های بازرگانان بیگانه گوش می‌دادند. معتقدات با کالاهای تجارتی سفر می‌کردند. یهودان از سیحان و مسیحیان از «نجات دهنده» خود سخن می‌گفتند.

مقدسان و پیشگویان همه جا میان مردم دیده می‌شدند. سخنانشان آسیخته‌ای از باورهای خود آنان و بیگانگان بود. ثروتمندان و دنیا دوستان را از کیفر دنیای واپسین بر حذر می‌داشتند.

از آن جمله مردی بود به نام محمد. او منادی دین اسلام بود. دین جدید پیروان بسیاری را در کنار او گرد آورد.

بازرگانان ثروتمند مکه با این از دین نیاگان برگشته به مخالفت برخاستند. در سال ۶۲۲ میلادی محمد به ناچار از مکه گریخت. این سال مبنای تقویم مسلمانان گردید. سرانجام، پس از تلاشهای بسیار محمد بر مخالفان خود پیروز شد.

این کیش جدید، چون مسیحیت، همه مردم را برابر

می دانست و آغوشش برای پذیرش همه ملتها گشوده بود. اسلام طرفدار خدای یکتا بود. بنا بر تعالیم این دین، محمد جانشین یلا فصل پیامبران یهود و مسیح بود. به تهیدستان نوید سعادت بهشت می داد. اسلام برای فتح همه جهان، مردم را به جنگ مقدس فرا خواند. پیروزی آغاز شد؛ اما، این بار در شرق، نه در غرب.

سرانجام، مکه اسلام را پذیرفت. دشمنان دیرین - یعنی ثروتمندان و تهیدستان - به زیر پرچم سبز اسلام گرد آمدند تا سرزمینهایی را فتح کنند که گذرگاه کاروانهای شرق بودند.

حکومت جدید مذهبی اعراب میان پنج سلطنت بزرگ محاط بود: پادشاه روم^۳ [مسلمانان امپراتوری بووزان تیون را به این نام می خواندند] بر غرب حکومت می کرد؛ او «شاه جنگاوران» و امپراتور روم بود. در همسایگی روم یا بووزان تیون قلمرو «شاه گنجینه ها»، یعنی پادشاه ثروتمند ایران فرمان می راند. در شمال، خان ترك، «شاه اسبها» بر سواران ترك که دشتها را درسی نوردیدند حکومت می کرد. در شرق، «شاه ملتها»، «شاه فنون و کشورداری»، یعنی امپراتور چین حاکم بود. در جنوب، «شاه فیله ها»، «شاه حکمت»، یعنی پادشاه هندوستان حکومت می کرد. دنیا از دیدگاه اعرابی که در مکه می زیستند، چنین بود.

جانشینان محمد، یعنی خلفا، قبیله های عرب را متحد کردند و برای فتح جهان آنان را به شرق، غرب، شمال و جنوب فرستادند. لشکریان اسلام ایران را فتح کردند و مصر را از بووزان تیون گرفتند. کشورها را، یکی پس از دیگری، می گشودند. با همه شاهان بزرگ، شاهان هندوستان و بووزان تیون، با صحرائانشینان ترك، و با سپاهیان چین در مرزهای آسیای مرکزی جنگیدند. بر اسپانیا مسلط شدند. همه این جهانگشاییها بیش از پنجاه سال

۳. بدون شك منظور نویسندگان از «فتح همه جهان» توسعه جهانی تعالیم اسلام است. - م.

به طول نینجامید، یعنی در سالهای نیمه دوم قرن هفتم و آغاز قرن هشتم.

در هر کشوری که فتح می کردند اردوگاه نظامی تشکیل می دادند و دژ می ساختند، و این اردوگاهها بعدها شهر می گردیدند. بازرگانان به دنبال جنگجویان در می رسیدند. استقرار اعراب در سواحل دریای مدیترانه و اسکندریه خطری بود که همواره حکومت روم شرقی را تهدید می کرد.

در دنیای آن روز، کاروانهای عرب در همه جا دیده می شدند. این کاروانها پارچه های ابریشمین و پشمین، قالیچه و پوستهای قیمتی ارمنستان و گرجستان را همراه با گله های اسب و گوسفند با خود حمل می کردند. برای توپخانه شان از کرانه های دریای خزر مایع سوختنی می آوردند. از آن مایع در ظرفهایی ریخته آنها را آتش می زدند و به سوی دشمن پرتاب می کردند.

پوستهای قیمتی و «ابریشم روسی» که آن را کتان می نامیدند از سلاویا واقع در منطقه نووگورود وارد می کردند. در کرانه های دریای بالتیک، حتی در جزیره گوتلند⁶ سوئد نیز دیده می شدند. در آسیا تا سیلان و چین و در افریقا تا سودان پیش رفتند. هنوز روی نقشه جغرافیا آثاری از کاروانهای عرب که به جاهای گوناگونی در دنیای آن روز سفر می کردند، مشاهده می شود. «sahara» (صحرا) واژه ای است تازی که معنای بیابان می دهد، همچنین «سودان» یعنی سرزمین سیاهان، و «جاوه» کلمه هایی عربی اند.

دنیا برای اعراب روز به روز شناخته تر می شد. در یک سوی این دنیا، جنگلهای پوشیده از برف اسلاویا، پرچینهای شهرهای چوبین، خانه های چندبامه شاهزادگان و مردم زردسو با جامه ها و کلاههای پوستین، و در سوی دیگر مردسی سیاه پوست

با بدنهایی خالکوبی شده که در خانه‌هایی از برگ خرما میان درختستانها و جنگلهای منطقه گرمسیری زندگی می‌کردند. در این منطقه، هوا چنان گرم بود که اسبهای آبی برای رهایی از گرما بیشتر اوقات در زیر آب به سر می‌بردند.

سوداگران عرب به همه جا می‌رفتند - سوار بر سورتمه بر پهنه زمینهای پوشیده از برف مناطق سردسیر، بر پشت شتر در صحرا، با کشتیهای بادبان برافراشته بر دریاها و سوار بر فیل در بیشه‌زارهای کشور هند - کالاهای خود را به سرزمینهای گوناگون می‌بردند: ابریشم، کاردهایی که یکی از گفته‌های محمد بر تیغه براق پولادین آنها کنده شده بود، کیسه‌های فلفل، شکر و میخک. سکه سیمین عربی پول اصلی دنیا شد. همراه با ورود کالاهایی چون فلفل، میخک و زنجبیل به جهان غرب، واژه‌های عربی بسیاری چون «caravan» (کاروان)، «magazine» (مخزن)، «tare» (طرح)، «tariff» (تعرفه) و «admiral» (امیرالبحر) به وسیله بازرگانان عرب به زبانهای انگلیسی، فرانسه، آلمانی و روسی وارد شدند.

فلفل پیش از آنکه در کاخ بارونهای آلمانی و لردهای انگلیسی روی میزهای بلوطی بیاید راه بسیار درازی را می‌پیمود. سلاک هرچه لازم داشت در سلاک او فراهم بود. سرفهای او خوراک، پوشاک و کفش او را تهیه می‌کردند ولی فلفل، این گرد تندی که زبان راسی سوزاند و اشتها را تحریک می‌کرد در اروپا نمی‌روید. آن را از سرزمینی ناشناخته می‌آوردند. برای آن بهای گزافی می‌پرداختند چرا که خوراک بی‌فلفل کامل نبود، هیچ مزه نمی‌داد. کباب گوشت گوسفند، ران خوک و گوشت سرخ شده نمک‌سود آن اصلاً بی‌ادویه قابل خوردن نبود! همچنین شایع بود که فلفل برای سلامت مفیدست.

و اما فلفل، پیش از آنکه به اروپا برسد، از چه جاهایی